

نامجویی در شاهنامه

رحمان مشتاق‌مهر*

اصغر برزی**

چکیده

در بنیان داستان‌های حماسی ایران، صدها موضوع بشری است که چشم عالم را به حیرت افکنده، اما موضوع «نامجویی» از درخشندگی بیشتری برخوردار بوده است. نام و نامجویی، نقش‌های گوناگونی را در داستان‌های حماسی شاهنامه رقم زده و مضامین مختلفی را به خود اختصاص داده است. پهلوانان شاهنامه برای به دست آوردن نام، به پیکار برمی‌خیزند و برای حفظ آن، جان می‌بازند. نام، عالی‌ترین خواسته فردوسی و پهلوانان شاهنامه است که در این مقاله، آن را کلیدی‌ترین واژه داستان‌های باستانی ایران معرفی کرده و از منسجم‌ترین و شاخص‌ترین مؤلفه‌ها در حماسه ملی ایران قلمداد کرده‌ایم. کلیدواژه‌ها: نام و ننگ، تابو، رستم، فردوسی و شاهنامه.

مقدمه

به دست آوردن گوهر «نام» و نگه‌داشتن آن، از اصیل‌ترین محرک‌های نامجویان و

* دانشیار دانشگاه تربیت معلم آذربایجان. r.moshtaghmehr@yahoo.com

** دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت معلم آذربایجان (نویسنده مسئول).

asgar_barzi@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۲/۱۱ تاریخ پذیرش: ۱۳۸۹/۵/۹

پهلوانان شاهنامه است. غبار ننگ، چهره زیبای نام را زشت می‌کند. اما این دو کلمه در کنار هم (نام و ننگ) معنای واحدی را افاده می‌کنند و به معنی ناموس و آبرو به کار می‌روند که در ابیات زیر به همین معنی به کار رفته‌اند:

سعدی اگر نام و ننگ در سر او شد چه شد
مرد ره عشق نیست کش غم ننگ است و نام

(سعدی، ۱۳۶۵: ۵۴۴)

نباید که باشید با ساز و جنگ نه زین باره جوید کس نام و ننگ

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۳/۱)

ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را

(حافظ، ۱۳۲۰: ۶)

حافظ و اغلب شاعرانی که شعر غنایی سروده‌اند، هیچ وقعی به «نام و ننگ» نگذاشته‌اند و در واقع، آن را از اصول ملامتیگری خود به شمار آورده‌اند:

میخواره و سرگشته و رنیدیم و نظر باز
آن کس که چو ما نیست در این شهر کدام است؟
از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است
وز نام چه پرسى که مرا ننگ ز نام است

(همان: ۳۲)

اما در ادبیات حماسی، تمام هویت قهرمان در «نام و ننگ» نهفته است و شاید در سراسر شاهنامه، هیچ واژه‌ای پرمحتواتر از آن به کار نرفته باشد و جا دارد آن را فراتر از «فر» واژه کلیدی و بااهمیت این اثر جاودان به شمار آوریم و آن را منسجم‌ترین اندیشه استاد بزرگ توس قلمداد کنیم. بدیهی است که منظور از کلمه «نام»، نه آن لفظی است که کسی یا چیزی را بدان بخوانیم یا در تعیین شخصی یا چیزی به کار بریم؛ چنان که حافظ گوید:

نام من رفته است روزی بر لب جانان به سهو
اهل دل را بوی جان می‌آید از نامم هنوز

(همان: ۱۸۰)

یا خود فردوسی آن را به این معنی به وفور بر زبان آورده است.

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۳)

پیوستم این نامه بر نام اوی همه بهتری باد فرجام اوی

(همان: ۱۷۲/۴)

در شاهنامه بسامد نام و ترکیبات آن، بسیار قابل توجه است و فردوسی معانی گوناگونی از آنها اتخاذ کرده است. نام با ترکیباتی چون: نام‌آور (معروف، پهلوان)، نام‌بردار (نامدار، بارزش، پهلوان معروف)، نامجو (نامدار، جویای شهرت، پهلوان)، نامداری (بزرگواری، با اهمیت بودن)، زشت‌نامی (بدنامی)، نیک‌نامی، نامور (دارای آوازه، نفیس، گران‌بها)، نامی، نام‌گرفتن (مشهور شدن)، نام‌جستن (دنبال شهرت افتخارآمیز بودن)، نام‌کسی بر چیزی برآمدن (شهرت یافتن او بر آن چیز)، نام‌بر جای نهادن، نام‌خواندن و... در سراسر شاهنامه پراکنده است. کثرت کاربرد این واژه، در شاهنامه این احتمال را در ذهن خواننده تقویت می‌کند که کمتر صفحه‌ای در این اثر گران‌سنگ وجود دارد که نام و ترکیبات آن، در آنجا نیامده باشد.

«نام» در شاهنامه به معنی سربلندی، آوازه‌نیک، پشتوانه، نشان، افتخار، آبرو، سرشناسی، نامداری، جاه و مقام، شجاعت، دل‌آوری، بزرگواری، ارجمندی، ارزنده بودن، ممتاز بودن، اعتبار و اسم و رسم به کار می‌رود و برای هر کدام از معانی فوق، مثال‌های مختلفی می‌توان یافت که در دفترهای هشتگانه شاهنامه وجود دارد. دیباچه شاهنامه با «نام» آغاز شده و پایان آن نیز قبل از آغاز داستان کیومرث به «نامورنامه شهریار» خاتمه یافته است:

کنون بازگردم به آغاز کار سوی نامورنامه شهریار

(همان: ۱۸/۱)

قیام برای نام

نام، به هر کدام از معانی فوق که آمده باشد، عالی‌ترین محرک قهرمانان شاهنامه است. در این اثر حماسی و انسانی، نیک‌اندیشان برای کسب «نام» مخلصانه قدم به میدان مبارزه

می‌گذارند و بداندیشان، کیفر بداندیشی خویش را می‌بینند. نامداران شاهنامه انتقام پدران خویش را از دشمنان خود می‌گیرند، هر چند نسل‌ها از زمان آن سپری شده باشد. اگر اسفندیار به دست رستم کشته می‌شود، قبل از تسلیم در برابر مرگ، از رستم درخواست می‌کند که پسرش، بهمن، را تربیت کند و منظور نهایی اسفندیار این بوده است که بهمن، «نام» از دست‌رفته پدر را احیا کند. بهمن نیز در فرایند زنده کردن نام پدر، تمام خاندان رستم از بین می‌برد و خواسته اسفندیار را محقق می‌سازد. فریدون برای اعتلای نام جد خویش، جمشید، قیام می‌کند. کیخسرو نام سیاوش را زنده می‌سازد. منوچهر از «نام» جد خود، ایرج، دفاع می‌کند. رستم نیز برای حفظ نام سیاوش سرزمین توران را به خاک و خون می‌کشد؛ زیرا که نام، از هر گنجی ارزشمندتر است:

به رنج است گنج و به نام است رنج همانا که نامت به آید ز گنج
اگر جاودانه نمائی به جای همان نام به زین سپنجی سرای

(همان: ۴۱۴/۲)

هویت حماسی و اجتماعی پهلوانان در نامشان نهفته است. وقتی رستم از دربار کیکاووس روی برمی‌گرداند و به سخنان او وقعی نمی‌نهد، گودرز خطاب به رستم می‌گوید:

چنین برشده نامت اندر جهان بدین بازگشتن مگردان نهان

(همان: ۱۵۰/۲)

نام در میان عرفا

برخی از عرفا و ادبا برای نام اهمیت بسیاری قائل بودند؛ زیرا هویت عرفانی و ادبی عارف با آن عنوان شناخته می‌شد. وقتی که استادان ملاصدرا، شیرازی (میرمحمدباقر استرآبادی، شیخ بهاء‌الدین عاملی و میرفندرسکی) تصمیم می‌گیرند که به شاگرد خود لقب «صدرالمتألهین» بنهند، مدت‌ها با یکدیگر مباحثه می‌کنند. گرچه در عالم علم از این گونه القاب بر بسیاری از بزرگان معرفت نهاده‌اند، اما این لقب در حقیقت افتخارآمیزترین لقب در تاریخ الهیات ده قرن اخیر ایران به شمار رفته است، اما ملاصدرا با خود می‌اندیشد که «آیا داماد مرشد کامل شدن و لقب میرداماد گرفتن، چیزی بر تو (میرمحمدباقر استرآبادی) افزود که حال، لقب صدرالمتألهین چیزی بر من ناچیز بیفزاید؟ ای شیخ چرا مرا به فریب‌گاه نام کشاندی؟ (ابراهیمی، ۱۳۷۸: ۱۰۱) اما

این نام نه آن نام است که می‌گویند، مرا نام باید که تن مرگ راست.

انگیزهٔ پهلوانان

در شاهنامه آنجا که پهلوانان در آغاز پادشاهی کیخسرو در کنار او نشسته‌اند، کیخسرو برای پیروزی در برابر تورانیان هدیه‌هایی معین می‌کند و به گنج‌خور خود دستور می‌دهد که ده جام و خوان زرین آورد و آنها را پیراز مشک و دینار و گوهر کند و ده پیری روی با کلاه و کمر آماده کند و سپس:

چنین گفت کین هدیه آن را، که رنج ندارد، دریغ از پی نام و گنج

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۵/۳)

یعنی این هدیه‌ها را به کسی خواهم داد که برای جستن نام، از جان دریغ نوردد و به توران برود و سرزمین «کاسه رود» را که قبلاً سیاوش در آنجا کوهی از هیزم فراهم ساخته بود تا کسی از تورانیان نتواند به ایران بیاید و تباهی جوید، به آتش بکشد. گیو پسر گودرز برای شکار آن «نام» و گنج آمادگی خود را اعلام می‌کند:

همان گیو گفت این شکار من است برافروختن کوه کار من است
اگر لشکر آید نترسم ز رزم به رزم اندرون کرکس آرم به بزم

(همان / ص ۱۶ / ب ۲۲۲-۲۲۳)

یعنی از کشتهٔ دشمنان پشته می‌سازم و به بزم کشته‌های آنان، کرکسان را می‌آورم که لاشه‌هایشان را بخورند. بنابراین اگر در عرفان، دلنشین‌ترین و زیباترین سخن، صدای عشق است که در زیر این آسمان گردان به یادگار باقی می‌ماند و چنان طنین‌انداز است که انعکاس آن هفت گنبد را فرا می‌گیرد^۱ در حماسه بهترین یادگار، فقط «نام» است.

۱. حافظ می‌گوید:

یادگاری که در این گنبد دوار بماند
(حافظ، ۱۳۲۰: ۱۲۱)

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر

در غزل دیگری نیز می‌گوید:

کوته‌نظر ببین که سخن، مختصر گرفت
(همان: ۶۰) ←

زین قصهٔ هفت گنبد افلاک پرصداست

چنان ممیر که چیزی بماند از تو به جا به غیر نام نباید به یادگار گذاشت

(کلیم کاشانی، ۱۳۳۶: ۲۸۹)

سیاوش دو پسر دارد یکی کیخسرو است که از فرنگیس دختر افراسیاب زاده شده و دیگری فرود که از جریره دختر پیران به دنیا آمده است. وقتی که فرود مثل پدر خود سیاوش بی گناه کشته می شود و مرگ او را به گوش کیخسرو می رسانند، کیخسرو برای کسب نام نامه‌ای به فریبرز کیکاووس می فرستد و او را از مرگ فرود آگاه می سازد. فریبرز، طوس را از فرماندهی عزل می کند و رهام را به رسولی به جانب توران به نزد پیران و یسه گسیل می دارد و خطاب به رهام می گوید که در این کار، باید نام خود را آشکار کنی:

وزان پس بفرمود رهام را که پیدا کند با گهر، نام را

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۸۰/۳)

منظور فریبرز از خطاب به رهام این است که در کنار نژاد اصیل خویش، دلیری و هنر خود را به نمایش بگذارد. پهلوانان جویای نام، خود باید نژاده باشند. در داستان رستم و اسفندیار هر دو پهلوان از اصالت و نژاد خویش دفاع می کنند. منش پهلوانان نشانه نژاد اصیل آنان است و گوهر نام با برآیند دلیری، هنرنمایی، جوانمردی، شرافت و قدرت‌نمایی به دست می آید ولی «گوهر و اصالت» از راه نژاد فراهم می شود و پهلوانان در پرتو نژاد نیک، بدان دست می یابند بدون اینکه رنجی در راه آن کشیده باشند. البته این استراتژی برای به دست آوردن گوهر نامداری کافی نیست، بلکه پهلوان باید بتواند آن را حفظ کند، هرچند گوهر جانش را در راه صیانت از آن نثار کند؛ چون با حفظ «نام» جاودانه می شود که بهترین مصداق آن را در شخصیت سیاوش می توان دید. یعنی اگر آدمی در این جهان «کار» زمان خود را نیکو به فرجام رساند، حتی پیش از آنکه زمان کرانمند به سرآید، به زمان بی کران، به جاودانگی اهورامزدا می پیوندد و بی زمان می شود. با چنین دریافتی، مرگ، سیاوش را می کشد، اما نیست نمی کند؛ زیرا نمود او سپنجی و بود او جاوید است (مسکوب، ۱۳۵۷: ۷۱).

→ و مراد از «این قصه» همان عشق است.

تابوی شاهنامه

نام، تابوی پهلوانان شاهنامه است و رستم، جهان پهلوان شاهنامه، سالیان درازی برای کسب و حفظ آن، زندگی و پیکار می‌کند. او در میان کسب «نام و ننگ» و پیکار، همیشه مبارزه را برمی‌گزیند و از جان هراسی ندارد. در برابر اسفندیار که آیا اسفندیار را بکشد؟ اگر می‌توانست به آسانی جان وی را بستاند بی‌گمان از همان آغاز در غم نام و ننگ خود نیز نمی‌بود. مردی که آسوده دست در خون دیگران کند ارزش زندگی را چه می‌داند تا در غم نام و ننگ باشد و برای پاسداری حرمت این زندگی، جان شیرین را به هیچ‌گیرد و از مرگ نهراسد (مسکوب، ۱۳۶۹: ۵۲).

اما پهلوانان ایرانی حقیقت را دوست دارند و برای سرفرازی پیکار می‌کنند. آنها عظمت روحی دارند و با وجود تنومندی و قدرت جسمانی، خوب می‌اندیشند و در راه میهن‌دوستی، گوهر جان خویش را نثار می‌کنند. مردانگی و شجاعت آنها به حدی است که از هیچ مانعی برای رسیدن به سرمنزل مقصود باکی ندارند. مشکلات هفت‌خان را پشت سر می‌گذارند و اطاعت از خدا و دین را سرلوحه برنامه زندگی خویش قرار می‌دهند. پهلوانان ایرانی با چابکی و زورمندی در برابر فرمان‌یزدان، سر تعظیم فرود می‌آورند و «پهلوان ایرانی به دروغ و ترفند و مکر و فریب دست نمی‌یازد، مگر برای نجات ایران و حفظ نام» (صفا، ۱۳۷۴: ۲۴۲).

قهرمانان شاهنامه از تمام ابزارها برای حفظ نام بهره می‌برند. تیری که آرش برای تعیین مرز ایران می‌اندازد، برای سرفرازی است و این تیر، جان پهلوان را نیز با خود می‌برد. داستان آرش و جان‌نثاری او، در شاهنامه نیامده است و دلآوری او را باید در متون دیگر دنبال کرد، به ویژه در تاریخ طبری (۱/ ۴۳۵، ۹۹۲) و ترجمه تاریخ بلعمی (۲/ ۳۷) و غالباً در این گونه داستان‌ها سلاح مخصوص پهلوان در بسیاری از موارد، یادگار پدر و نیاکان است و یا مرده‌ریگی است گران‌بها که از یلی باستانی به جای مانده که سرانجام به دست پهلوان می‌رسد و با آن، پدر یا آموزگار و پرورنده گُرد جوان، او را طی مراسمی که شبیه آیین راه و رسم آموزی است، زیناوند می‌کند (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۳۷۹).

لذا ابزار جنگی همان سپری است که بتواند «نام» پهلوان را حفظ کند چون بهترین توشه جاودانگی حقیقت و راستی است. حکیم توس در داستان پیروز یزدگرد می‌گوید:

نباید که باشد جهان جوی زُفت
 چنین آمد این چرخ ناپایدار
 دل زُفت با خاک تیره‌ست جفت
 چه با زبردست و چه با شهریار
 اگر بی‌هش است ار ستون خرد
 بیچاند آن را که خود پرورد
 (فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۶/۷)

هویت پهلوانان

برای صیانت از گوهر راستی، باید پیکار کرد و شاهنامه میدان نبرد میان حق و باطل است. فریدون و کاوه حق در برابر ضحاک ماردوش باطل، پایداری می‌کنند و به پیکار می‌پردازند و نهایتاً پیروز می‌شوند. ایرانیان با تورانیان به نبرد می‌پردازند تا نامشان خوار نشود. طهمورث دیوان را به بند می‌کشد و رستم به نبرد با آنها می‌پردازد. ایرج بی‌گناه به دست برادران جاه‌طلب تباه می‌شود، اما برادران، کیفر اعمال بدشان را می‌بینند و نام ایرج به نیکی باقی می‌ماند. خون سیاوش بی‌گناه ریخته می‌شود ولی هویش از بین نمی‌رود. اساس و اصول نام نیک در شاهنامه قابل احترام است. اگر پیران و یسه، وزیر افراسیاب تورانی، هم نیکی را حرمت بنهد، در شاهنامه محترم است و خردمندی‌هایش ضمن ابیات شاهنامه به نیکی و زیبایی درج می‌شود.

اگر کیکاووس خیره‌سری کند و در مقام فرماندهی بر خشم خویش فائق نیاید، قابل سرزنش است. گوهر نام، با ناپاکی و خیانت به چنگ نمی‌آید؛ چنان که سودابه، همسر کیکاووس، و گرسیوز، برادر افراسیاب، در فرجام، نیک‌نام نشدند. گوهر نام را کسی می‌درد که تخم نیکی بکارد. حکیم توس در داستان خسرو پرویز می‌گوید:

که نیک و بد اندر جهان بگذرد
 اگر تخت یابی، اگر تاج و گنج
 زمانه دم ما همی بشمرد
 و گر چند پوینده باشی به رنج
 جز از تخم نیکی نبایدت کشت
 سرانجام جای تو خاک است و خشت

(همان: ۲۹۸/۸)

و شیخ اجل در یکی از قصایدش می‌گوید:

آن چه دیدی برقرار خود نماند
 وین چه بینی هم نماند برقرار

نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار

(سعدی، ۱۳۶۵: ۷۲۴)

در اثنای داستان فرود سیاوخش ریونیز، فرزند کیکاووس، به دست تورانیان کشته می‌شود و سر و تاجش به خاک می‌افتد:

از آن پس خروشی برآورد گیو
چُن اویی نبود اندرین رزمگاه
اگر تاج آن نورسیده جوان
نباید که آن افسر شاهوار
که ای نامداران و گردان نیو
به پیش فربرز کاووس شاه
به دشمن رسد شرم دارد روان
به ترکان رسد در صف کارزار

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۸۷/۳)

بهرام گودرز این ننگ را بر نمی‌تابد و برای بازستاندن تاج شاهزاده به لشکر توران می‌تازد:

برآویخت چون شیر بهرام گُرد
به نوک سنان تاج را برگرفت
به نیزه بریشان یکی حمله برد
دو لشکر بدو مانده اندر شگفت

(همان: ۸۸/۳)

بهرام بعد از آنکه به سپاه خود باز می‌گردد، درمی‌یابد که تازیانه‌ای را که بر روی آن، نام خود را نوشته بود، گم کرده است. بنابراین:

دوان رفت بهرام پیش پدر
بدانگه که آن تاج برداشتم
یکی تازیانه ز من گم شده است
به بهرام بر چند باشد فسوس
که ای پهلوان کیان سربه‌سر
به نیزه به ابر اندر افراشتم
چو گیرند بی مایه ترکان به دست
جهان پیش چشمم شود آبنوس
که نامم به خاک اندر آید همی
مرا این بد از اختر آید همی

(همان: ۸۹/۳)

گیو و گودرز می‌گویند که برای یافتن تازیانه، بخت خویش را به سر میاور و بگذار و بگذر.
گیو می‌گوید من به جای یک تازیانه، هفت تازیانه به تو می‌دهم:

چنین گفت با گیو بهرام گُرد
شما را ز رنگ و نگار است گفت
که این ننگ را خوار نتوان شمرد
مرا آنکه شد نام با ننگ جفت

(همان: ۹۰/۳)

بهرام برای یافتن نام خویش، بدان رزمگاه می‌شتابد و سرانجام آن را پیدا می‌کند:
وز آنجا سوی قلب لشکر شتافت همی‌گشت تا تازیانه بیافت

(همان: ۹۱/۳)

اما در همان حال، اسبش خروش دم‌مادیان می‌شنود و می‌رمد و بهرام سپس آن را پیدا می‌کند ولی:

چنان تنگ دل شد به یکبارگی که شمشیر زد بر پی بارگی

(همان: ۹۲/۳)

بنابراین با پای پیاده سوی سپاه ایران بازمی‌گردد و در راه به دست تورانیان می‌افتد و آنها او را پیش پیران ویسه می‌برند و پیران او را می‌شناسند و می‌گویند:

مرا با تو نان و نمک خوردن است نشستن، همان مهرپروردن است

(همان: ۹۳/۳)

ولی سپس تژاو، پهلوان تورانی و داماد افراسیاب، از پشت سر به بهرام حمله می‌برد:
چو بهرام یل گشت بی‌توش و تاو پس پشت او اندر آمد تژاو
یکی تیغ زد بر سر کتف اوی که شیراندر آمد ز بالا به روی

(همان: ۹۵/۳)

گیو برای انتقام برادرش سر تژاو را مثل سر گنجشک می‌برد و بهرام را به اسب تژاو می‌نشانند:

بیاوردش از جایگاه نبرد به کردار ایوان یکی دخمه کرد
در دخمه کردند سرخ و کبود تو گفتی که بهرام هرگز نبود

(همان: ۹۹/۳)

و بدین صورت بهرام، گوهرجان خویش را نثار نام خود می‌کند.
اگر در شعر غنایی، روزی روزگار نام را از خاطر برد، در شعر حماسی حتی روزگار هم نام کسی را بر طاق‌نسیان نخواهد نهاد. نام نیک بر سنگ روزگاران نبشته می‌شود و باد حوادث نمی‌تواند آن را بزدايند. حکیم توس می‌گوید:

فریدون بشد، نام او ماند باز برآمد چنین روزگاری دراز
(همان: ۱۵۶/۱)
مهم‌ترین سفارش سام به فرزند خود زال این است که نیک فرجامی را در عطا و بخشش باید به دست آوری:

سوی زال کرد آنگهی سام روی که داد و دهش گیر و فرجام جوی
بیامد پراندیشه دستان سام که تا چون زید تا بود نیک نام
(همان: ۱۷۹/۱ و ۱۸۱)

شکوه نام

بازتاب «نام» در داستان رستم و اسفندیار به اوج کمال خود می‌رسد به طوری که می‌توان آن داستان را «نام‌نامه» خواند. اسفندیار در همان آغاز داستان به مادرش کتابیون می‌گوید که پدرم گشتاسب به من گفت که اگر خواهرانت همای و به‌آفرید را از بند تورانیان آزاد کنی و «نام» ما را در روی زمین بلند آوازه گردانی، پادشاهی را به تو خواهیم داد. اسفندیار بعدها که با رستم روبه‌رو می‌شود، در مقام تفاخر به او می‌گوید:

ز تن باز کردم سر ارجاسب را برافراختم نام گشتاسب را
(همان: ۳۰۱/۵)
منظور اسفندیار این است که آن‌گونه که گشتاسب خواسته بود، من نام او را بلندآوازه کردم. سپس روزی که پسرش بهمن را به دنبال رستم می‌فرستد می‌گوید:

بگویش که هرکس که گردد بلند جهاندار و از هر بدی بی‌گزند
ز دادار باید که دارد سپاس که اویست جاوید نیکی‌شناس!
چو باشد فزاینده نیکوی پیرهیزد از آز و از بدخوی
بیفزایدش کامگاری و گنج بود شادمان در سرای سپنج
چو دوری گزیند ز کردار زشت بیابد بدان گیتی اندر بهشت
بد و نیک بر ما همی‌بگذرد چنین داند آن کس که دارد خرد
سرانجام بستر بود تیره‌خاک بیرد روان سوی یزدان پاک

(همان: ۳۱۲/۵)

یعنی دوری از بدی‌ها و انجام نیکی‌ها انسان را به جاودانگی و بهشت رهنمون می‌کند و کردار نیک تو در پیشگاه خداوند بدون پاداش نمی‌ماند. اما وقتی بهمن پیام پدرش، اسفندیار، را به رستم می‌رساند که دست‌بسته به دربار گشتاسب بیاید، رستم بسیار متغیر می‌شود:

چو بشنید رستم ز بهمن سخن پراندیشه شد مغز مرد کهن

(همان/ ص ۳۲۳ / ب ۳۸۰)

رستم به بهمن می‌گوید که به اسفندیار بگو:

مگوی آنچه هرگز نگفته‌ست کس به مردی مکن باد را در قفس

(همان: ۳۲۳/۵)

اما هرچه بخواهد و هرچه اراده کند فرمان می‌برم و پس از آنکه با خود اسفندیار دیدار می‌کند، می‌گوید:

یکی ننگ باشد مرا زین سخن که تا جاودان آن نگرده کهن
ز من هرچه خواهی، فرمان کنم ز دیدار تو رامش جان کنم
مگر بند، کز بند عاری بود شکستی بود، زشت‌کاری بود

(همان: ۳۳۵/۵)

در حقیقت «نام» تابوی شاهنامه فردوسی است و پهلوانان به دیده تقدیس بدان می‌نگرند. اکنون نام نیک چندصدساله رستم در خطر است و او باید میان «نام» و «نگ» یکی را انتخاب کند. بخشی از نام هر دو پهلوان در گوهر اصیلشان نهفته است؛ لذا مفاخره‌های رستم و اسفندیار به سبب آن است که رشته نام نیک‌شان گسسته نشده است. تابوی نام، در میانه داستان به اوج خود می‌رسد. رستم با خود می‌گوید:

هم از بند او بد شود نام من بد آمد ز گشتاسب فرجام من
به گرد جهان هر که راند سخن نکوهیدن من نگرده کهن
که رستم ز دست جوانی بخت به زوال شد و دست او را بیست
همان نام من بازگردد به ننگ نماند ز من در جهان بوی و رنگ
به من بر پس از مرگ نفرین بود همان نام من نیز بی‌دین بود

گسسته شود نام داستان سام ز زاول نگیرد کسی نیز نام
(همان: ۳۶۱/۵)
آن‌گاه اسفندیار در آخرین لحظه‌های عمرش که چشمانش تیره می‌شود و چشم دلش
روشن می‌گردد می‌گوید:

به خوبی شده در جهان نام من ز گشتاسب بد شد سرانجام من
(همان: ۴۲۳/۵)

رستم، جهان پهلوان شاهنامه، که سالیان دراز برای حفظ نام و دوری از ننگ تلاش کرده است، اکنون که جوانی چون اسفندیار جویای نام، به دسیسه پدر می‌خواهد غباری بر چهره درخشان نام وی افشاند و به قصر آوازه‌اش خلل رساند، زیر بار تحمل چنین گستاخی‌ای نمی‌رود؛ چراکه تمام آوازه رستم در آزادگی اوست و حاضر نیست به هیچ وجه این گوهر را از دست بدهد. گشتاسب برای سر به نیست کردن اسفندیار، با توجه به پیشگویی جاماسب مبنی بر مرگ اسفندیار به دست رستم، فرزند را به قتلگاه سیستان روانه می‌سازد. دست‌های رستم، سمبل آزادگی و اعتبار است و قبول بند، رایگان فروختن آن است. رستم در بند جان خویش نیست و اگر به قتل اسفندیار دست می‌یازد، برای آن است که نامش از بین نرود. اگر فلک عمرش صدساله‌اش را بستاند، باکی نیست، ولی حتی روزگار و فلک هم نمی‌تواند گوهر «نام» و آزادگی‌اش را بشکنند. او می‌داند که با کشتن اسفندیار دیگر روزگار خوشی نخواهد داشت و می‌داند که اسفندیار به اغوای گشتاسب قدم در این راه نهاده و می‌داند که او جوان است و در این دوران آرزوهای دور و دراز دارد ولی از همه آنها چشم می‌پوشد و دست به بند نمی‌دهد و تیر را به سوی چشمان اسفندیار رها می‌کند تا پاکی نام خویش را نگه دارد. رستم سرافرازی نامش را در تاج و تخت نمی‌بیند. او شیفته جاه نیست. در سایه دلیری‌ها و پیکارهای او، کیانیان بر تخت نشسته‌اند و تاج بر سر نهاده‌اند. اما گشتاسب، نام خویش را در تخت و تاج می‌جوید و پسر خویش را از سر راه برمی‌دارد تا چند صباحی بیشتر بر اریکه قدرت تکیه کند ولی هر روز از فرّه ایزدی دور می‌شود. این گشتاسب همان پادشاه پارسای اوستاست که به دست اطرافیان شاه و موبدان حریص، لباس تقدس پوشیده بود ولی در شاهنامه فردوسی حجاب از چهره او کنار می‌رود و براینده اعمالش برای حفظ تاج و تخت، هیچ نام نیکی برایش به جای نمی‌گذارد و به زشت‌ترین چهره

شاهنامه بدل می‌شود. رستم در برابر سهراب و اسفندیار، با حیلۀ پیروز می‌شود، اما نمی‌گذارد غبار ننگ بر دامن نامش بنشیند. بعد از مرگ اسفندیار، پسرش بهمن که تربیت‌یافته رستم بود، به انتقام خون پدر، خاندان رستم را به خاک و خون می‌کشد یا «به روایت دیگر، رستم بر اثر جراحاتی که از تیر اسفندیار برداشته بود، بدرود حیات گفت» (کریستن‌سن، ۱۳۶۸: ۲۰۸)

در نتیجه به شهادت اقبال مردم در طی ده قرن از شاهنامه، تاریخ واقعی مردم نیز در اپیزود (episode) دوم شاهنامه به نمایش درآمده است و این منظور در لایه دوم داستان‌ها نهفته است و شاید منظور بنیادین، همان تاریخ راستین ایرانیان بوده که با زبان دراماتیزه (dramatise) و نمایشی بیان شده است تا جذائیت ایجاد کند و انسان‌ها را از تیرگی، به سوی نور بخواند و نام نیک را چون گوهری اصیل به ایرانیان بشناساند و در راه تعلیم نیکی و نیک سرانجامی از بذل مال و جان نیز نهراسد چون فردوسی خیلی خوب می‌دانست که صرف چنین سالیان درازی بر سرکار شاهنامه، سرانجام، او را به تنگدستی و عسرت و بی‌نوایی می‌کشاند. با این حال، او پا بر سر آب و ملک و مال و منالی که داشت گذارد و بزرگی و نیک‌نامی جاودانه را با مال دنیا تاخت زد. او آگاهانه دست به بازی طولانی و دیرپایی زد که نهایتاً رنج و زحمت تهیدستی نصیبش شد، بلند آوازی و افتخار همیشگی و نام نیک از خویش باقی گذارد که خود می‌گوید: اگر مانم اندر سپنجی‌سرای / روان و خرد باشدم رهنمای // سر آرم من این نامه باستان / به گیتی بمانم یکی داستان. پس او می‌دانسته است کاری که می‌کند، در جهان، نام او را چون یکی داستان افسانه‌ای می‌کند (آریا، ۱۳۸۳: ۲۸۲-۲۸۳).

بنابراین، شکوه فردوسی در ادب فارسی کمتر از مهابت رستم در میدان حماسه نیست و فردوسی نیازی به «دفاع ترحم‌آمیز» ندارد و «حملات جاهلانه» نیز هرگز از شکوه نام او نخواهد کاست. اگرچه امروز جوانان ایرانی در پرده رسانه‌ها، قهرمانان ژاپنی و اروپایی و آمریکایی را بیشتر از قهرمانان شاهنامه می‌شناسند ولی این شناخت صوری است، چنین برخوردی هم از اوج و اعتبار فردوسی و شاهنامه کم نخواهد کرد و سرچشمه باورها و علایق ملی ایرانیان را خشک نخواهد ساخت؛ زیرا تابوی شاهنامه «نام جاودان» (the everlasting name) است. نام یعنی اعتبار، آبرو، افتخار، سربلندی در زندگی که منسجم‌ترین مضمون و باشکوه‌ترین درون‌مایه جهان‌بینی فردوسی و شاهنامه است و در آفاق آن، همه قوانین و نوامیس عالم واقعی حکومت می‌کند. درین

جهان پرهیبت و شکوه که خامهٔ افسونکار شاعر پرداخته، همهٔ آثار و احوال عالم وجود، در پردهٔ نازکی از اعجاب و عظمت مستور می‌باشد (زرین‌کوب، ۱۳۸۳: ۱۸).
خود فردوسی در پایان داستان «جنگ بزرگ کیخسرو» از تابوی خویش چنین باقداست یاد می‌کند:

سرای سپنج است با درد و رنج تو با رنج او ناز و خوشی مسنج
ازین کار کیخسرو اندازه گیر کهن گشته کار جهان تازه گیر
سوی نیکی و نیک نامی گرای جزین نیست توشه به دیگر سرای
چنین بود تا بود کار جهان گزافه نکردند نامش جهان

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۷۴/۴)

و نهایتاً ما چهرهٔ استوار حکیم توس را در آئینهٔ روشن شاهنامه، بسیار باعظمت و آبرومند می‌بینیم. او حماسه‌سرای هزار سالهٔ ایرانیان است که درس نامداری و عزت به ایرانیان آموخته است. آری «فردوسی منادی عزت و اصل و نسب ملت ایران و مظهر خیر ناآگاه جامعهٔ ایرانی است» (مرتضوی، ۱۳۶۹: سیزده) و بدین صورت شاهنامه‌خوانان هنگام خواندن و شنیدن بزرگ‌ترین اثر حماسی و ملی ایران با شاعر معاصر، حسین مسرور، هم‌صدا می‌شوند و می‌گویند:

کجا خفته‌ای، ای بلند آفتاب بیرون آی و بر فرق گردون بتاب
به یک گوشه از گیتی آرام توست همه گیتی آکنده از نام توست
چو آهنگ شعر تو آید به گوش به تن خون افسرده آید به جوش
تو آب ابد دادی آن «نام» را زدودی از او زنگ ایام را
تویی دودمان سخن را پدر به تو بازگردد نژاد هنر

(ریاحی، ۱۳۸۷: ۳۸۴).

منابع

- آریا، داریوش. ۱۳۸۳. آخرین نبرد و مرگ رستم، چاپ دوم، تهران: انتشارات حافظ نوین.
ابراهیمی، نادر. ۱۳۷۸. مردی در تبعید ابدی، چاپ پنجم، تهران: انتشارات روزبهان.
اسلامی ندوشن، محمدعلی. ۱۳۷۴. زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، چاپ ششم، تهران: انتشارات آثار.
حافظ، محمد بن محمد. ۱۳۲۰. دیوان، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران: زوآر.

- ریاحی، محمد امین ۱۳۸۷. فردوسی، انتشارات طرح نو، چاپ چهارم، تهران.
- زرین کوب، عبدالحسین ۱۳۸۳. نامور نامه، انتشارات سخن، چاپ دوم، تهران.
- سرکاراتی، بهمن ۱۳۸۵. سایه‌های شکارشده، چاپ دوم تهران: طهوری.
- سعدی ۱۳۶۵. کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، چاپ پنجم، تهران: امیرکبیر.
- صفا، ذبیح‌الله ۱۳۷۴. حماسه‌سرایی در ایران، چاپ ششم، تهران: انتشارات فردوسی.
- فردوسی، ابوالقاسم ۱۳۸۶. شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران: انتشارات مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی.
- کریستن سن، آرتور ۱۳۶۸. کیانیان، ترجمه ذبیح‌الله صفا، چاپ پنجم، تهران انتشارات علمی و فرهنگی.
- کلیم کاشانی ۱۳۳۶. دیوان، به اهتمام پرتو بیضایی، تهران: خیام.
- مرتضوی، منوچهر ۱۳۶۹. فردوسی و شاهنامه، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- مسکوب، شاهرخ ۱۳۵۷. سوگ سیاوش، چاپ پنجم، تهران: خوارزمی.
- _____ ۱۳۶۹. مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، چاپ ششم، تهران: امیرکبیر.